

سپید بهرامی



دکتر سید جعفر شهیدی

و ادیم یمن

دوستش مهمان است و غولی به صورت شریک وی در پی او می آید و او را به نام می خوانند و به بیابان می برد، و بامداد غول ناپدید می شود و ماهان خود را در بیابانی فراخ می بیند و شب دیگر باز گرفتار دو غول آدم نما می گردد، و همچنین، حادثه هایی در آغاز شیرین و در پایان تلخ، نشانه دنیا و زیبایی های دنیاست که ظاهرش فریبنده است و سرانجامش کشنده، جز آنکه از خدا مددی رسد و آدمی را نجات دهد و به احتمال قوی این چند بیت مولانا متأثر از این داستان است:

بانگ غولان هست بانگ آشنا

آشنایی که کشد سوی فنا

بانگ می دارد که هان ای کاروان

سوی من آید نک راه و نشان

نام هریک می برد غول ای فلان

تا کند آن خواجه را از آفلان

چون رسد آنجا بسیند گرگ و شیر

عمر ضایع، راه دور و روز دیر

چون بود آن بانگ غول؟ آخر بگو؟

مال خواهم جاه خواهم و آبرو!

سروده های نظامی همگی دلپذیر است و نشانه استادی و مهارت شاعر در آنها آشکار. اما از دیر زمان هفت پیکر برای من کششی خاص داشته است، شاید از آنجهت که در دوران کودکی داستان های آنرا از بزرگترهای خود فراوان می شنیدم. گاه دچار ترس و گاه غرق شادمانی می گشتم. شاید هم جاذب بودن هفت پیکر از آنست که دیگر داستان های نظامی را در نوشته ها و سروده های جز او با اندک تفاوتی توان دید و ریشه تاریخی دارد. اما قصه هایی که در هفت گنبد برای بهرام گفته می شود سراسر زاینده تخیل است. داستان پادشاه سیاه پوش، ماهان مصری، خیر و شر و داستان های دیگر، هریک خواننده را چنان به خود مشغول می کند و چنان در دنیای خیال فرو می برد که از آنچه پیرامون وی می گذرد بی خبر می ماند. این داستان ها را که پرداخته خیال قصه سرایان پیشین است نظامی با قدرت شاعرانه خویش در قالب لفظ هایی بدیع ریخته و با وصف هایی صد چندان زیباتر از اصل به نظم در آورده است. اما این داستانها که به ظاهر قصه هایی است برای سرگرم کردن شنونده تنها داستان نیست، بلکه هریک نتیجه ای یا نتیجه هایی اخلاقی به دنبال دارد که در برخی آشکار است و برخی را خواننده با اندک تأمل خواهد دریافت؛ مثلاً، داستان مآهان مصری، بازرگانی که در خانه

در این روایت سخنی از ساختن قصر خورتق و معمار آن ستار دیده نمی شود، اما در روایت دیگر نویسد: چون امرئ القیس بن عمرو بن امرئ القیس (پادشاه حیره) در گذشت یزدگرد گناهکار پسر او نعمان بن امرئ القیس را به جای او گمارد. سپس نویسد چون فرزندی برای بهرام نمی پایید از سرزمینی جستجو کرد که از بیماری ها پاک باشد. یزدگرد بهرام را به نعمان سپرد و بدو فرمود تا کاخ خورتق را بسازد.^۵

چنانکه می بینیم طبری در یک جا پرونده بهرام را نعمان بن امرئ القیس و در جای دیگر مندر بن نعمان نوشته است. ولی بر طبق سروده نظامی آنکه یزدگرد، بهرام را بدو سپرده نعمان نام داشته است:

کس فرستاد و خواند نعمان را
لاله لعل داد بستان را
تا چو نعمان کند گل افشانی
گردد آن برگ لاله نعمانی^۶

نیز طبق سروده او این نعمان پدر منذر است چه در وصف ساختن قصر خورتق گوید:

رفت منذر به اتفاق پدر
بر چنین جستجوی بست کمر
جست جایی فراخ و ساز بلند
ایمن از گرمی و گداز و گزند^۷

در میان پادشاهان حیره دو تن را به نام نعمان می بینیم که نام پسرشان منذر بوده است. یکی منذر پسر نعمان اعور که در آغاز سده پنجم میلادی در حیره حکومت یافته و حکومت او نسبتاً طولانی بوده است، و دیگری نعمان بن منذر که کنیت او ابوقابوس است و پسر او را منذر مغرور گفته اند.

این نعمان همان است که در ۵۸۰ پس از میلاد به پادشاهی رسید و خسرو پرویز در سال ۶۰۲ دستور کشتن او را داد. پس این نعمان نمی تواند پادشاهی باشد که یزدگرد، بهرام را بدو سپرده است. ناچار باید گفت مقصود از نعمان همان نعمان اعور است. بنابراین آنچه کریستن سن در این باره نوشته است که:

قدر متیقن این است که وهرام در مملکت حیره در قصر خورتق که بنای آنرا به نعمان لخمی نسبت داده اند، و بلاشک مربوط به عهدی قدیم تر از آن بود می زیسته، و در تحت سرپرستی منذر پسر و جانشین نعمان تربیت یافته است این منذر از جانب یزدگرد مفتخر به لقب رام افزود یزدگرد (رام افزود

می خواستم به مناسبت برپایی کنگره جهانی نظامی گنجوی درباره مأخذ این داستانها و اثر آن در سراینندگان بعدی چند سطر بنویسم اما چون آغاز هفت پیکر آنجا که سخن از سپردن بهرام است به پادشاه حیره، اساس تاریخی دارد، و در آن تخلیط هایی دیده می شود که ممکن است خواننده نامطلع از تاریخ را به اشتباه افکند، در این فرصت بدان تخلیط ها اشارت می کنم و بحث در منابع داستان را برای فرصتی دیگر می نهم. نظامی، داستان زادن بهرام و تدبیر ستاره شناسان را در گزیدن جایگاه پرورش او چنین آغاز می کند:

حکم کردند راصدان سپهر
کان خلف را که بود زیبا چهر
از عجم سوی تازیان تازند
پرورشگاه در عرب سازند
مگر اقبال زان طرف یابد
هرکس از بقعه ای شرف یابد
آرد آن بقعه دولتش به مثل
گرچه گفتمند للبقاع دُول^۲

به احتمال قوی مأخذ این سروده یکی از دو روایت طبری است. اما طبری در روایتی که در آن از ستاره شناسان سخن گفته و با آنچه نظامی سروده مطابق است، نام پادشاه عرب را منذر و نام پسر او را نعمان نوشته است. وی چنین نویسد:

«... آفتاب را مقیاس گرفتند و در برآمدنگاه ستاره ها نگریستند، سپس خبر دادند که خدا پادشاهی پدر را به بهرام خواهد داد، اما جایگاه پرورش وی جز در فارس است پس رای اینست که او جز در شهرهای خود تربیت شود. یزدگرد در این باره با کسانی از روم و عرب و جز آنان که در دربار او بودند، رای زد و سرانجام سرزمین عرب را گزید و منذر بن نعمان را طلبید و از او خواست پرورش بهرام را به عهده گیرد. پس منذر را بناوخت و او را پادشاه عرب ساخت و بدو لقب رام آورد یزدگرد، و لقب مهشت داد. منذر، بهرام را با خود به بلاد عرب برد. و برای پرورش او سه زن از اشراف گزید. چون بهرام به پنج سالگی رسید از منذر، آموزگاران خواست. منذر گفت کنون کودکی و سالیان تو برای فرا گرفتن تعلیم کافی نیست. بهرام گفت سالیان من کم است اما خردم بسیار است. منذر کس فرستاد و از عرب و ایران و دیگر جای ها برای وی آموزگاران فراهم آورد.»^۳

این مسکویه نیز نویسد یزدگرد بهرام را به منذر سپرد و نعمان پسر وی سرپرستی او را پذیرفت.

روایت ابن مسکویه در جزئیات بعدی همانند طبری است.^۴

نعمان و ساختن قصر خورنق:

رفت منذر به اتفاق پدر
 بر چنین جستجوی بست کمر
 جست جایی فراخ و ساز بلند
 ایمن از گرمی گداز و گزند
 کانچنان دز در آن دیار نبود
 و آنچه بد جز همان به کار نبود
 اوستادان کار می جستند
 جای آن کارگاه می شستند
 هرکه بر شغل آن غرض برخاست
 آن نمودار از او نیامد راست
 تا به نعمان خبر رسید درست
 کانچنان پیشه ورکه در خور توست
 هست نام آوری ز کشور روم
 زیرکی کاو ز سنگ سازد موم
 چابکی چرب دست و شیرین کار
 سام دستی و نام اوسنمار^{۱۳}

ساختن کاخی را به نام خورنق بیشتر تاریخ نویسان قدیم به نعمان بن امرئ القیس نسبت داده اند و نام معمار آنرا بینمار گفته اند. داستان بینمار و قصر خورنق در ادبیات عرب و ایران مثل شده است و این مثل را برای کسی می آورند که برابر کار خوب، کیفر ببیند. زیرا چنانکه می دانیم نعمان دستور داد معمار قصر را از بام به زیر افکنند تا چنان کاخی برای دیگری نسازد.

یعقوبی در شرح پادشاهی نعمان نویسد:

«او کسی است که خورنق را ساخت»^{۱۴}

و طبری آرد:

«یزدگرد، نعمان پسر امرئ القیس را به پادشاهی گمارد و او را فرمود تا خورنق را بنا نهد»^{۱۵}.

اما مسعودی ساختن قصر را به منذر بن نعمان بن امرئ القیس نسبت می دهد^{۱۶}. چنانکه دیدیم در سروده نظامی منذر و نعمان هر دو برای تعیین جای کاخ رفته اند. اما با وجود این روایت ها نمی توان گفت کاخ خورنق را چه کسی ساخته است. چنانکه به درستی نمی توان گفت چرا این نام را بدان کاخ داده اند. مرحوم تقی زاده نویسد:

از مشاهیر آنها - پادشاهان حیره - نعمان بن امرئ القیس بن عمرو بن امرئ القیس بن عدی است که به واسطه بنای قصر

یزدگرد - کسی که شادی یزدگرد را افزون کند) و مهست (اعظم) شده بود.^۸

لیکن در صفحه بعد که داستان به پادشاهی رسیدن بهرام را شرح می دهد می نویسد امیر حیره که سرپرست او محسوب بود کمک مؤثری به او کرد... به هر صورت منذر قوایی در اختیار داشت و فرماندهی آنها به پسر خود نعمان واگذار کرد. نعمان به طرف تیسفون راند و بزرگان ایران متوحش شده با منذر و وهرام شروع به مذاکره کردند.^۹

چنانکه می بینیم در یکجا نام سرپرست بهرام را نعمان و نام پسر او را منذر نوشته است و بلافاصله در صفحه بعد جای نام پدر و پسر باهم عوض شده است و می توان گفت نوشته کریستن سن در صفحه ۲۹۸ از روایت نخست طبری متأثر است و در صفحه ۲۹۹ از روایت دوم. و مؤید آن، اینست که در روایت نخست که سرپرست بهرام را نعمان می نویسد از لقبی که یزدگرد بدو بخشیده سخنی در میان نیست ولی در روایت دوم که نام پادشاه منذر و نام پسرش نعمان است داستان بخشش لقب دیده می شود.

به هر حال اگر بگوییم آن که یزدگرد بهرام را بدو سپرده منذر نام داشته است با اشکالی رویرو می شویم و آن اینکه میان پادشاهان حیره تنها منذری که فرزندش نعمان است منذرین منذر است که هفت سال حکومت کرده و معاصر با قباد بوده است.^{۱۰} اما اگر جای نام پسر و پدر را عوض کنیم و چنانکه نظامی سروده است، بگوییم یزدگرد سرپرستی بهرام را به عهده نعمان گذاشت و فرزندش نعمان، منذر نیز در خدمت او بوده درست می نماید. در این صورت نعمان همان نعمان بن امرئ القیس مقتدرترین حاکمان حیره بوده است که سی سال پادشاهی کرد. پانزده سال و هشت ماه در پادشاهی یزدگرد، و چهارده سال و چهار ماه در پادشاهی بهرام. و پسرش منذرین نعمان است که چهل و چهار سال حکومت داشت: هشت سال و نه ماه از پادشاهی او معاصر با بهرام بود و هیجده سال و نه ماه آن معاصر یزدگرد پسر بهرام و هفده سال معاصر با فیروز.^{۱۱}

مرحوم تقی زاده نویسد: چنانکه معلوم است بهرام گور در سنه ۴۲۱ - ۴۲۰ مسیحی به تخت نشسته است و کمک کننده بهرام حتماً پسر نعمان یعنی منذر بوده است. منذرین نعمان ظاهراً تا سنه ۴۶۲ مسیحی سلطنت کرد و در سال اول سلطنت بهرام گور در جنگ ایران و روم با صداقت و شجاعت به ایران کمک کرد.^{۱۲} بنابراین سروده نظامی درست است و چنانکه نوشتیم یزدگرد بهرام را به نعمان سپرده و منذر پسر نعمان نیز در خدمت او بوده است.

و بیت های دیگر که بخاطر اختصار از آوردن آنها صرف نظر می شود.

چرا سهیل را به یمن نسبت داده اند؟

سهیل ستاره ای است در صورت سفینه که از صورت های جنوبی است، این ستاره در جاهایی که عرض شمالی آن بیش از ۳۷ درجه باشد دیده نمی شود. و برای همین است که در سرزمین های شمالی اسلامی چندان از افق بالا نمی آید. و هرچه این عرض کمتر باشد به همان نسبت سهیل در افق جنوبی نمودارتر است.

یمن که امروز به دو ناحیه جنوبی و شمالی تقسیم شده، مثلی است در منتهی الیه جنوب شبه جزیره عربستان. این سرزمین به خاطر آب و هوای مناسب و حاصل خیز بودن، عربستانِ خوشبخت نام گرفته است.

یمن در ۱۵ درجه عرض شمالی و ۴۵ درجه شرقی قرار دارد و سهیل در آنجا به خوبی دیده می شود و شاید به خاطر همین دیداری بودن است که یمن را مطلع سهیل گفته اند.

اما «خامی از ادیم یمن ستدن» که در شعر نظامی به معنی رونق و جلوه بخشیدن است و با تعبیرهای دیگر در شعر فارسی دیده می شود: چنین می پنداشتند که چون سهیل بر میوه ها بتابد موجب پختگی آنها شود و چون بر پوست بتابد آنرا به قوام می آورد. دباغان، پوست ها را بر پشت بام ها یا در صحراها می افکندند تا به اعتقاد آنان سهیل بر آنها بتابد. آنچه پوست گاو است به چرم و آنچه پوست گوسفند و بز است به تیماج تبدیل می شود:

بر همه عالم همی تابد سهیل

جایی انبان می کند جایی ادیم^{۲۳}

نظامی در خامی بردن سهیل جمال بهرام از ادیم یمن، دچار اشتباه شده است و یمن را به جای حیره گرفته است. آل منذر که آنان را تخمیان نیز گفته اند در حیره که امروز جزء کشور عراق است حکومت داشته اند و حیره در مغرب عراق کنونی قرار دارد، حالی که یمن چنانکه نوشتیم در منتهی الیه جنوبی شبه جزیره عربستان است.

ناگفته نباید گذارد که آل منذر همانند عَثمانیان که در شمال شبه جزیره (شام امروزی) حکومت می کردند از مردم یمن اند و

معروف خورنق در یک میلی نجف یا در واقع به مناسبت سکناي در آن قصر معروف شده. این قصر را که داستان آن معروف عالم عربی گشته و افسانه اش با قصه معمار یونانی سینمار ضرب المثل گردیده و اسم آن به عقیده آندریاس از لفظ ایرانی هُوَرْتَه یعنی (دارای نام خوب) آمده، نظر به داستانها، نعمان بنا به میل یزدگرد اول معروف به ائیم برای پسر وی بهرام پنجم معروف به بهرام گور بنا کرد و بهرام نزد او بزرگ شده و تربیت یافت ولی این افسانه ارتباط قصر با بهرام، ظاهراً اساس صحیحی ندارد و بعدها ایجاد شده است.^{۱۷}

اما اگر آنچه تاریخ نویسان مانند یعقوبی - نوشته اند درست باشد که نعمان در پایان زندگانی خود در خورنق نشسته بود و به یاد مرگ افتاد^{۱۸} می توان گفت کاخ را به دستور او ساخته اند یا پیش از رفتن بهرام به حیره و یا پس از رفتن وی بدانجا و به خاطر وی. چرا که نسبت خورنق به نعمان چندان در عرب شهرت داشته که عدی بن زید شاعر سده ششم پس از میلاد چنین سروده است:

و تَفَكَّرَ رَبُّ الْخَوْرَنْقِ إِذْ أَشَدَّ...

... رَفَّ يَوْمًا وَلِلْهُدَى تَفَكِيرُ

سَرَّهُ حَالُهُ وَكَثْرَةُ مَا يَمُنُّ...

... لُكُ وَالْبَجْرُ مُغْرَضٌ وَالسَّيْرُ

فَازَ عَوَى قَلْبُهُ وَقَالَ: فَمَا غِبُّ...

... طَهُ حَتَّىٰ إِلَى الْأَمَامِ يَصِيرُ^{۱۹}

* * *

سهیل بهرامی و ادیم یمن

چون سهیل جمال بهرامی

از ادیم یمن ستد خامی

روی منذر از آن نشاط و نعیم

یافت آنچه از سهیل یافت ادیم^{۲۰}

تخصیص سهیل به یمن و وصف این ستاره به یمانی در نظم و نثر فارسی از دیرباز به کار رفته است.

هر شب نگرانم به یمن تا تو برآیی

زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید^{۲۱}

* * *

به رخسارگان چون سهیل یمن

بنفشه دمیده به گرد سمن^{۲۲}

ظاهراً در آغاز سده چهارم میلادی بر اثر به هم خوردن وضع جنوب عربستان هجرت کردند، غسانیان در شام و لخمیان در حیره ساکن گشتند.

* * *

اشقر انگیخت شهریار جوان
سوی آن گرد شد چو باد روان
دید شیری کشیده پنجه زور
در نشسته به پشت گردن گور
تا ز بالا در آردش به زمین
شه کمان برگرفت و کرد کمین

تیری از جعبه سفته پیکان جست
در زه آورد و در کشید درست
سفته بر سفت شیر و گور نشست
سفت و از هر دو سفت بیرون جست
تا به سوفار در زمین شد غرق
پیش تیری چنان، چه درع و چه درق
گفت منذر به کارفرمایان
تا به پرگار صورت آریان
در خورق نگاهشتند به زر
صورت گور زیر و شیر زیر^{۲۴}

این داستان را نظامی مطمئناً از ترجمه تاریخ طبری گرفته است. داستان در ترجمه بلعمی چنین است:

«... پس یک روز با سپاه عرب و منذر بیرون شده بود به صید، از دور خرگوری بدید اندر بیابان که همی دوید. بهرام آهنگ او کرد و منذر و سپاه او هم با او برفتند و بهرام کمان داشت. تیر در کمان نهاد، چون بر خرگور رسید شیری دید خویشتن بر پشت آن گور افکنده و گردن گور به دندان گرفته و خواست که گردن او بشکند. بهرام تیر از

کمان بگشاد و بر پشت شیر زد، از شکمش بیرون آورد و به پشت خرگور اندر شد و به شکم او بیرون آمد و تیر بر زمین اندر شد تا نیمه، و یک ساعت همی لرزید و گور و شیر هر دو بیفتادند و پمردند و منذر با همه سپاه عرب به شگفت بماندند. و بهرام بفرمود تا صورتگران صورت وی را همچنان کمان به زه کشیده بر پشت اسب و آن گور و شیر و تیراندر زمین، همچنان صورت کردند.»^{۲۵}

چنانکه دیدیم در متن ترجمه ای که به کوشش مرحوم گنابادی چاپ شده نام کسی را که دستور کشیدن صورت را داده است بهرام نوشته. در متن عربی تاریخ طبری نیز آمده است: «فأمر بهرام فصور ما كان منه» لیکن در پاورقی ص ۹۳۱



بهرام گور ساسانی در حال شکار
(ظرف سفالی موجود در موزه ارمنیاز)

کشتن بهرام شیر و گور را

روزی اندر شکارگاه یمن
با دلیران آن دیار و دمن
شه که بهرام گور شد نامش
گوی برد از سپهر و بهرامش
می زد از نزهت شکار نفس
مندرش پیش بود و نعمان پس
گردی از دور ناگهیان برخاست
کاسمان با زمین یکی شد راست

می خوانیم:

«اصل و ن. س منذر بفرمود تا بهرام همچنان...»

بدین ترتیب معلوم می شود در نسخه های قدیمی ترجمه تاریخ طبری به جای بهرام، منذر بوده است و نظامی نیز آن متن را در اختیار داشته است.

داستان رفتن بهرام به قصر خورنق و دیدن هفت صورت بر دیوار آن قصر که اساس هفت داستان نظامی است، در تاریخ ها دیده نمی شود. این داستان بی شباهت به داستان قلعه ممنوع که مولانا آنرا در دفتر ششم به نظم درآورده، نیست.

داستان آگاهی یافتن بهرام از مرگ پدر و نامه نوشتن ایرانیان بدو و آمدن وی برای گرفتن پادشاهی و سرانجام نهادن تاج را میان دو شیر و کشتن بهرام شیران را و تاج شاهی بر سر نهادن، مطابق است با آنچه در تاریخ طبری دیده می شود.^{۲۶}

اما نظر کریستن سن اینست که قسمت اخیر افسانه ای است که برای منظوری خاص ساخته شده وی در این باره نویسد:

«...نعمان به طرف تیسفون راند و بزرگان ایران متوحش شدند با منذر و وهرام شروع به مذاکره کردند عاقبت خسرو خلع شد و وهرام به تخت نشست. روایات ایرانی این واقعه را با افسانه آمیخته اند و گویند وهرام نخست وعده داد که بدی های پدر را جبران کند و یکسال به عنوان آزمایش سلطنت نماید، بعد انتخاب پادشاه را به مشیت الهی واگذارند. یعنی تاج و جامه سلطنتی را در میان دو شیر گرسنه قرار دهند هر یک از دوتن مدعیان سلطنت که آنرا بتواند ربود شایسته پادشاهی است. خسرو امتناع کرد از اینکه وارد آن میدان شود و وهرام پیش رفت و شیران را بکشت و علائم سلطنتی را برگرفت. و آنگاه خسرو و باقی حضار بر او آفرین خواندند و تهنیت گفتند - این افسانه را بلاشک از آنچه اختراع کرده اند تا این قضیه شرم آور را بیوشانند که سپاهی حقیر از عرب توانسته است تصمیم بزرگان کشور را بهم زده و پادشاهی را که مردود بزرگان بود به تخت نشانند.» ■

فهرست مأخذ:

۱- مثنوی دفتر دوم بیت های ۵۲- ۷۴۸

۲- هفت پیکر. مرحوم وحید (ص ۵۷)

۳- تاریخ الرسل و الملوک (ج ۲ ص ۵۶- ۸۵۴) چاپ دخویه. در ترجمه تاریخ طبری دو روایت متن عربی را به هم ریخته و خود افسانه ای بدان

افزوده است: در یکی گوید یزدگرد بهرام را به نعمان بن امری القیس سپرد (ص ۹۲۲) و در جای دیگر نویسد: نعمان به دین عیسی بگروید و پلاس پوشید و از این جهان بگریخت یزدگرد پسر او منذر بن نعمان را خواست و بهرام را بدو داد (ص ۹۲۹)

۴- تجارب الامم (ج ۱ ص ۷۸) و ترجمه آن (ص ۱۴۱) به اهتمام دکتر امامی

۵- تاریخ الرسل و الملوک (ج ۲ ص ۵۱- ۸۵۰)

۶- هفت پیکر ص ۵۸

۷- همان مأخذ همان صفحه

۸- ایران در زمان ساسانیان ص ۲۹۸. پیداست که مأخذ نویسنده، روایت نخست طبری است.

۹- همان مأخذ (ص ۲۹۹) و نگاه کنید به تاریخ الرسل و الملوک (ص ۸۵۹) به بعد ج ۲.

۱۰- نگاه کنید به تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء (ص ۹۰) چاپ مکتبه الحیاة.

۱۱- همان مأخذ (ص ۸۹- ۸۸).

۱۲- تاریخ عربستان و قوم عرب خطابه هشتم ص ۲۰.

۱۳- هفت پیکر (ص ۵۸- ۵۹)

۱۴- تاریخ یعقوبی چاپ نجف (ج ۱ ص ۱۷۰)

۱۵- تاریخ الرسل و الملوک (ج ۲ ص ۸۵۱) و نگاه کنید به نهایه الارب (ج ۱ ص ۳۸۶)

۱۶- مروج الذهب (ص ۲۹۳ ج ۱) چاپ مطبعه مصریه.

۱۷- تاریخ عربستان ص ۱۹

۱۸- تاریخ یعقوبی (ج ۱ ص ۱۷۰)

۱۹- همان مأخذ همان صفحه و نگاه کنید به نهایه الارب (ج ۱ ص ۳۸۷)

و المجانی الحدیثه (ج ۱ ص ۲۵۵)

۲۰- هفت پیکر ص ۶۸- ۶۷.

۲۱- رودکی. فرهنگ مضاف و منسوب. دکتر رهین.

۲۲- لغت نامه. از اسرارالتوحید.

۲۳- سعدی. گلستان.

۲۴- هفت پیکر ص ۷۰.

۲۵- ص ۳۱- ۹۳۰ چاپ دانشگاه تهران.

۲۶- طبری ص ۶۱- ۸۶۰.